



## مدرنیته و جایگاه دین در آن

مصاحبه با استیو بروس<sup>۱</sup>

جامعه‌شناس برجسته دین

مصاحبه و ترجمه: محمدرضا جلالی پور<sup>۲</sup>

در تعدادی از مصلحه‌های خارجی شماره‌های پیشین آیین، با نظرات تنی چند از برجسته‌ترین اندیشمندان اجتماعی معاصر و منتقدان نظریه سکولاریسمون آشنا شدیم این بار به سراغ یکی از مدافعان سرسخت نظریه سکولاریسمون رفته‌ایم تا سخنانش را در دفاع از این نظریه بپوشیم. استیو بروس، استاد جامعه‌شناسی دانشگاه ابردین در بریتانیا در دفاع از این نظریه و در نقد نظریات رقیبه بیش از هر جامعه‌شناس معاصری نوشته است. شاید به نسبت گذشته، محبوبیت نظریه سکولاریسمون در آکادمی‌های جهان رو به افول باشد، اما وجود مدافعان قدرتمندی مانند بروس این نظریه را همچنان به عنوان یکی از مهم‌ترین (اگر نه مهم‌ترین) تبیین‌های موجود در باب جایگاه دین در جهان جدید مطرح نگه داشته است. برخی از کتاب‌های بروس به منابع اصلی در زمینه نظریه سکولاریسمون بدل گشته و به بسیاری از زبان‌های زنده جهان ترجمه شده است. آخرین اثر او نیز در باب دین و سیاست در ایرلند شمالی<sup>۳</sup> در سال ۲۰۰۷ توسط انتشارات دانشگاه آکسفورد به طبع رسیده و مورد استقبال محافل علوم سیاسی و جامعه‌شناسی دین قرار گرفته است. در ادامه، گفت‌وگوی اختصاصی آیین با این متخصص برجسته دین در دنیای جدید را می‌خوانید.

بودند، اما به اعتقاد من با پشتیبانی بدون ملاحظه‌ای که از فردگرایی و برابری خواهی کردند و همچنین با تکرر ناخواسته‌ای که به وجود آوردند (مثلا با شقه‌شقه کردن یک فرهنگ دینی ملی واحد به چند فرقه دینی)، عملا امکان حفظ یک دین غالب واحد را از میان بردند. به تعبیر دیگر، یکی از عوامل تضعیف اقتدار دین در جوامع غربی، خود پروتستانیزم بود. به تدریج دین به امری خصوصی بدل شد و با افزایش رواداری، تمایل و توانایی والدین برای تربیت دینی فرزندان در قالب مذهب خودشان، کاهش پیدا کرد؛ از دواج میان پیروان مذاهب مختلف افزایش یافت؛ در کشورهای غربی کم‌کم فرهنگ رسمی‌ای شکل گرفت که بسیار اهل مدارا و رواداری بود و نسبت به دین بی‌تفاوت.

فکر می‌کنم یکی دیگر از ویژگی‌های متمایز کارنامه فکری‌ام، این بوده است که در آثارم هم درباره سکولاریسمون نوشته‌ام و هم در مورد دینی که از لحاظ سیاسی قدرتمند است. به عبارت دیگر، هم به افول دین در دنیای جدید توجه کرده‌ام و هم به قدرت سیاسی دین. متأسفانه کم‌اند کسانی که هر دو بخش آثارم را می‌خوانند. به همین علت، در حلقه‌های علوم سیاسی معمولا بر من خرده می‌گیرند که در مورد اهمیت دین درگیری‌های ایرلند شمالی بزرگ‌نمایی کرده‌ام. در مقابل، در حلقه‌های دین‌پژوهی از این جهت مورد نقد قرار می‌گیرم که چرا در حد لازم به تناووم اهمیت دین در دنیای جدید اذعان نمی‌کنم. اگر این دو گروه بخش دیگر آثارم را هم می‌خواندند، شاید در طرح این انتقادات تجدیدنظر می‌کردند. به نظر می‌رسد یکی از ویژگی‌های غیرمتعارف و جالب توجه آثاری که درباره سکولاریسمون نگاشته‌اید، تأکیدتان بر تغییرات میان نسلی است. بسیاری از اندیشمندان اجتماعی به گونه‌ای سخن می‌گویند که گویی مهم‌ترین مظهر و عامل افول دین، افراد بالغی هستند که زمانی دیندار بوده‌اند و به تدریج تحت تأثیر فرآیندهای مدرن از میزان دینداری‌شان کاسته می‌شود و گاه به این نتیجه می‌رسند که دیگر نمی‌توانند به دین خاصی باور داشته باشند. اما شما تغییرات را بیشتر میان نسلی می‌دانید تا درون نسلی ...

بسیاری از دانشجویان و استادان علوم اجتماعی در ایران با نام شما آشنا هستند. اما از آن جا که هیچ یک از آثار شما تاکنون به فارسی ترجمه نشده است، اجازه می‌خواهم برای آشنایی بیشتر مخاطب با آرا و ذائقه نظری تان، گفت‌وگو را با چند پرسش کلی آغاز کنم. شما در باب جایگاه دین در دنیای جدید بسیار نوشته‌اید و یکی از مدافعان سرسخت نظریه سکولاریسمون هستید. اگر بنا باشد خودتان مهم‌ترین سهمی که در جامعه‌شناسی دین جدید داشته‌اید، معرفی کنید، به چه مواردی اشاره می‌کنید؟ به تعبیر دیگر، مهم‌ترین دستاورد نظری تان را در این حوزه چه می‌دانید؟ بخش اعظم آثار و آرای من، حاوی اندیشه‌های چندان جدیدی نیستند؛ به نظر خودم، من تنها شارح و توضیح‌دهنده و آموزگار پاره‌ای از اندیشه‌های کلیدی‌ای هستم که در دوران دانشجویی آموخته‌ام. اگر هم کار جدیدی کرده‌ام، تأکید بر بخشی از پارادایم سکولاریسمون بوده است که معمولا مورد غفلت قرار می‌گیرد. معمولا وقتی سخن از دین و مدرنیته است، بر روی دو نکته تأکید بیشتری می‌شود: "عقلانیت" (با تأکید بر روندها و تربیاتی که منجر می‌شوند امر قدسی را کمتر پذیرا باشیم) و علم (به معنای شناخت این جهانی از "این" جهان که جایگزین پاره‌ای مفروضات و شناخت‌های دینی می‌شود و خطای برخی مفروضات دینی را عیان می‌کند). با این حال، من همواره بر این نظر بوده‌ام که مهم‌ترین پیامد مدرنیته، ترکیبی از فردگرایی<sup>۴</sup>، برابری خواهی<sup>۵</sup> و "تکرر" است. به باور من، این سه با هم موجب می‌شوند که اولاً دیگر نتوان از مردم خواست از دین واحد یا سبک دینداری یکسانی پیروی کنند؛ ثانیاً وابستگی همبستگی اجتماعی به دینداری اعضای جامعه کمتر شود و ثالثاً اهریمنی و ناراست جلوه دادن پیروان دیگر ادیان توسط پیروان یک دین، دشوارتر گردد. یکی از زمینه‌هایی که در آن بسیاری از اندیشمندان اجتماعی اختلاف نظر دارم، تأکیدم بر تأثیر اصلاحات پروتستانی در اروپاست (البته نفس این اندیشه چیز جدیدی نیست و پاره‌ای از بنیانگذاران علوم اجتماعی به آن توجه داشته‌اند). گرچه بیشتر اصلاحگران پروتستانی اهل تحمیل

**به دلیل ناکامی یا سستی والدین در تربیت دینی فرزندان، دین نسل‌های جدید ضعیف‌تر از دین نسل‌های قبلی می‌شود، نه این که دین مومنین در طول زندگی شان تضعیف شود. البته ساز و کار این فرآیند کمی پیچیده است**

بله، به اعتقاد من صورت‌بندی رایج از افول دین اشتباه است و با مطالعات تجربی نیز سازگار نیست. به تعبیری دیگر، از دست رفتن ایمان افراد چندان اهمیتی در افول دین در جوامع جدید ندارد. آنچه که مهم‌تر است و افول دین را توضیح می‌دهد ناکامی یا قصور والدین در تربیت فرزندان مذهبی است تا جایگزین دینداری شوند که می‌میرند. به بیان دیگر، به دلیل ناکامی یا سستی والدین در تربیت دینی فرزندان، دین نسل‌های جدید ضعیف‌تر از دین نسل‌های قبلی می‌شود، نه این که دین مومنین در طول زندگی شان تضعیف شود. البته ساز و کار این فرآیند کمی پیچیده است. مثلاً برای مطالعه تصمیم یک دولت برای اعطای حقوق سیاسی به غیردینداران نباید از اتفاقات جزئی که به تدریج زمینه چنین تصمیمی را فراهم کرده‌اند غفلت کنیم؛ دیندار متعصبی که با ارتباط بیشتر با شوهرخواهر بی‌دینش کم‌کم تغییر می‌کند، یا زن و شوهری که برای ایجاد سازگاری میان سنن دینی مختلفشان تصمیم می‌گیرند فرزندان‌شان را به گونه‌ای بار بیاورند که به هر دو سنت احترام بگذارند و فرزندان‌شان در عمل تصور می‌کنند که همه ادیان به یک میزان واجد حقیقت‌اند. شما صحنه نبرد نظریه‌های مرتبط با "جایگاه دین در جهان معاصر" را چگونه تصویر می‌کنید و مهم‌ترین جریان‌های نظری این میدان را چه می‌دانید؟ اگر بخواهم دقیق‌تر بپرسم، وزن نسبی پارادایم سکولاریزاسیون، پارادایم انتخاب عقلانی و پارادایمی که اخیراً با عنوان "مدرنیته‌های چندگانه" شناخته شده را در جامعه‌شناسی دین معاصر چه می‌دانید؟ و آیا نظریه‌های مهمی را می‌شناسید که نتوان آن‌ها را ذیل یکی از جبهه‌های مذکور طبقه‌بندی کرد؟

به نظرم از میان جریان‌هایی که نام بردید، پارادایم انتخاب عقلانی را به وضوح می‌توان یک "نظریه" محسوب کرد. دیگر جریان‌هایی که ذکرشان رفت حدود و ثغوری به این روشنی ندارند و تعیین مرزهایشان دشوارتر است. برای نمونه، پارادایم سکولاریزاسیون یک نظریه مشخص و متمایز نیست. اگر حساب نظریه انتخاب عقلانی را جدا کنیم، به نظرم دقیق‌تر این است که بگوییم نظریه‌های جامعه‌شناسی دین بر اساس موضع‌شان درباره امکان وجود جوامعی که بی‌دین‌اند یا بسیار کم‌دینی‌اند، به دو گروه

عمده تقسیم می‌شوند. در یک جبهه اندیشمندانی قرار دارند که عمدتاً بر مبنای کارکردگرایانه، معتقدند افراد یا جوامع به هر حال به دین نیازمندند و نمی‌توانند بی‌دین یا کم‌دین باشند و به همین جهت معتقدند در جوامع غربی مسیحی، اتفاقاتی در حال رخ دادن است که گرچه به معنای سنتی آن مسیحی نیست، اما به هر حال "دینی" است. به همین علت، این اندیشمندان همواره در پی آنند که نشان دهند آن "چیز بزرگ" و جدید که جایگزین مسیحیت شده است، چیست. برای مثال در دهه ۱۹۷۰ تصور می‌کردند "جنبش‌های جدید دینی" آن "چیز بزرگ" است و در دهه ۱۹۹۰ "معنویت عصر جدید" را آن "چیز بزرگ" می‌دانستند. دسته‌ای دیگر از این اندیشمندان کوشیده‌اند نشان دهند که "دین عامه"<sup>۷</sup> و مردمی در خارج از کلیسا حضوری جدی دارد. پاره‌ای دیگر از جامعه‌شناسان این گروه هم تلاش کرده‌اند نشان دهند که برخی پدیده‌های دیگر، مثل طرفداری از تیم‌های فوتبال و فرهنگ رقص، از لحاظ کارکردی معادل دین هستند و جایگزین آن شده‌اند.

در مقابل، جبهه دیگری از جامعه‌شناسان قرار دارند که معتقدند می‌توان جوامعی داشت که بی‌دین یا کم‌دین باشند. این گروه از اندیشمندان خود را به سختی نمی‌اندازند تا افول دین در غرب را به نحوی نظری رفو کنند. به عنوان یکی از منتقدان سرسخت پارادایم انتخاب عقلانی در جامعه‌شناسی دین، مهم‌ترین انتقاداتتان به این پارادایم را برای مخاطبان این مصاحبه چگونه خلاصه می‌کنید؟ و با توجه به شناختی که از حلقه‌های جامعه‌شناسی دین در کشورهای انگلوساکسون دارید، این پارادایم را همچنان رو به رشد می‌دانید یا رو به افول؟

من معتمد دیدگاه نظریه انتخاب عقلانی، آشکارا نادرست است. این که هدف کنش‌های انسانی به حداکثر رساندن سودمندی است، فقط در عرصه‌های بسیار محدودی از زندگی انسان صادق است. قضایا، نظریات و احکام اقتصادی (از جمله نظریه انتخاب عقلانی) تنها در حوزه‌هایی همچون حمل و نقل شخصی به کار می‌آیند که اولاً در آن‌ها تقاضای وسیعی وجود دارد و مشتری‌ها نسبت به مارک‌ها تعلق و وفاداری کمی دارند (مثلاً من به خودرو نیازمندم و "بنز" را ترجیح می‌دهم، اما نه به آن میزان که کسی را که "پژو" سوار می‌شود، ترور کنم)، ثانیاً هزینه‌ها و منافع هر اقدامی نسبتاً روشن است (مثلاً قیمت بنز فلان میزان است و به همان لیتر در ۱۰۰ کیلومتر می‌سوزاند) و قابل مقایسه است (مثلاً قیمت بنز بیشتر از پژو است) و ثالثاً تغییر دادن و امتحان کردن و امثالهم قابل قبول است. هیچ یک از این شرایط در زمینه دین مهیا نیست و به همین دلیل کاربرد نظریه انتخاب عقلانی در این حوزه نادرست و فریبنده است.

نظریه انتخاب عقلانی هیچ‌گاه در اروپا محبوب و رایج نبوده است، اما در آمریکا تعداد محدودی طرفدار دارد که بسیار پرکار و مولدند. در مورد میزان رواج و محبوبیت آن در دیگر کشورها چندان اطلاعی ندارم، اما حقیقتاً نمی‌توانم تصور کنم در خاورمیانه و شبه قاره هند کسی پیدا شود که گمان کند باورها و رفتارهای دینی را می‌توان همچون خرید خودرو تبیین کرد.

در مورد پارادایم رو به ظهور مدرنیته‌های چندگانه چگونه فکر می‌کنید؟ با این که در نقد نظریه انتخاب عقلانی و دیگر متقدنان سکولاریزاسیون بسیار نوشته‌اید، شخصا مطلبی از شما در نقد منظر مدرنیته‌های چندگانه ندیده‌ام. آیا دلیل خاصی دارد که به نقد این جریان نپرداخته‌اید؟

درست است؛ تا به حال به نقد این جریان نپرداخته‌ام، اما برای این نپرداختن دلیل ویژه‌ای دارم. اصولاً نظری در باب دیدگاه مدرنیته‌های چندگانه ندارم، چون معتقدم تنها ویژگی متمایز این دیدگاه، مخالفت با دیدگاهی است که به نظر من وجود خارجی پررنگی ندارد. چه کسی از مدرنیته واحد سخن گفته که ما بر ضد آن صف‌آرایی کنیم و از مدرنیته‌های چندگانه دفاع کنیم؟ بعد از این چند پرسش کلی، اجازه می‌خواهم به تقریر شما از نظریه سکولاریزاسیون پردازم. بر اساس تلقی شما، سکولاریزاسیون مستلزم آن است که در بلندمدت، قدرت، محبوبیت و منزلت باورها و مناسک دینی کاهش یابد که البته این به معنای سکولاریزم خشن و نابودی دین نیست. شما همچنین تأکید می‌کنید سکولاریزاسیون هیچ نقطه پایانی ندارد و صرفاً به این معناست که همواره از اهمیت دین کاسته می‌شود. این تقریر از سکولاریزاسیون دقیقاً چه تفاوتی با نظریه سکولاریزاسیون کلاسیک دارد؟

به اعتقاد من در جهان مدرن هیچ دشمن قدرتمند واحدی (مثل سکولاریزم) جایگزین دین نمی‌شود. با پیشرفت مدرنیته، سکولاریزم هم به اندازه دین سازمان یافته، بی‌مایه و ضعیف خواهد شد. به عبارت دیگر، دین و سکولاریزم با هم افول می‌کنند. در نتیجه، بیشتر مردم علاقه‌شان را به دین از دست می‌دهند و البته کسر کوچکی از جمعیت با منشی فردگرایانه و مصرف‌گرایانه به علایق دینی و معنوی خود می‌پردازند. این بخش کوچک از اعضای جامعه، همان‌ها هستند که جهان "معنویت عصر جدید" را ساخته‌اند. این جهان اما بسیار کوچک است و تنها ۲ درصد جمعیت در آن نفس می‌کشند.

به نظرم تقریر من از سکولاریزاسیون تفاوت چندان مهمی با تقریر وبر و دورکیم یا براین ویلسون، دیوید مارتین و پیتز برگر (قبل از تغییر موضعش) از سکولاریزاسیون ندارد. متأسفانه افرادی که آثار این اندیشمندان را به خوبی می‌خوانند، بسیار کم‌اند و تصویری که از سکولاریزاسیون به دست داده می‌شود، به شدت کاریکاتوری است.

شاید بتوان مهم‌ترین پرسش جامعه‌شناسی دین معاصر را این گونه صورت‌بندی کرد که: "چگونه مدرنیته به افول دین می‌انجامد و همزمان در پاره‌ای موارد موجب احیای آن می‌شود؟" پیش فرض این پرسش آن است که اولاً در دهه‌های اخیر با نوعی بازگشت پیش‌بینی نشده دین به عرصه سیاست و اجتماع مواجه شده‌ایم و ثانیاً بازگشت دین خود از محصولات مدرنیته است. به نظر می‌رسد شما به طور کلی با صورت‌بندی این پرسش و پیش فرض‌هایش مشکل دارید و اصولاً بازگشت دین را انکار می‌کنید. چنین نیست؟

بله. با وجود این که پاره‌ای از جامعه‌شناسان دین معاصر از نوعی احیای اهمیت دین در دهه‌های اخیر دفاع می‌کنند، من اساساً به "بازگشت دین" باور ندارم...

پس مواردی چون ظهور جنبش‌های جدید دینی در مناطق مختلف جهان، وقوع انقلاب اسلامی در ایران، تداوم محبوبیت رفتن به کلیسا در آمریکا، ظهور "معنویت عصر جدید" در اروپای غربی، رشد جنبش‌های بنیادگرایانه و احزاب دینی در کشورهای اسلامی، گسترش محبوبیت "مسیحیت انجیلی" در آمریکای لاتین، افزایش درگیری‌های قومی-مذهبی در عرصه روابط بین‌الملل و... را که معمولاً به عنوان شواهدی برای افزایش پیش‌بینی نشده اهمیت دین برمی‌شمرند، چگونه تفسیر می‌کنید؟ به اعتقاد من نظریه سکولاریزاسیون در واقع تبیین‌گر تاریخ تحولات دینی در دموکراسی‌های سرمایه‌دارانه صنعتی غربی است. به عبارت دیگر، این نظریه گذشته اروپا را تبیین می‌کند، نه آن که آینده غیر اروپا را پیش‌بینی کند. آگوست کنت تصور می‌کرد جامعه‌شناسی قدرت پیش‌بینی آینده تمام جوامع را دارد و در دهه ۱۹۵۰ هم حداقل در آمریکا، مدل‌سازی برای آینده همه جوامع در آکادمی‌ها محبوبیت بسیاری داشت. اما مدعای جامعه‌شناسان متاخر مدافع نظریه سکولاریزاسیون بسیار متواضعانه‌تر است؛ این جامعه‌شناسان اصراری ندارند بقیه جوامع آنچه را که بر غرب گذشته است، تجربه خواهند کرد. به باور این جامعه‌شناسان، فرهنگ‌های دینی جوامعی که زمانی جهان دوم و جهان سوم خوانده می‌شدند، در بهترین حالت چیزی شبیه آفریقای جهان اول خواهد بود، آن هم در صورتی که تمام شرایطی که در غرب به سکولاریزاسیون منجر شد، در این جوامع فراهم شود. بسیاری از شواهدی که برشمردید، به جهان غیر غربی مربوط می‌شوند که لزوماً سکولار نخواهد شد. برای مثال این که ایران از ایرلند دینی‌تر است، اصلاً مایه تعجب نیست. ایران هیچ‌گاه سکولار نشده بود که بخواهیم انقلاب اسلامی را نشانه احیای دین در آن بدانیم. سکولاریزم تحمیلی دولت پهلوی هم هیچ وقت محبوب نشده بود. تنها اتفاقی که در انقلاب اسلامی رخ داد، این بود که گروهی از نیروهای مذهبی و روحانیان توانستند در جامعه‌ای که سکولار نشده بود، در اثر فرصت‌ها و تحولات سیاسی، قدرت سیاسی را در دست بگیرند. وضعیت کشورهای غنا، لیبیا و اوگاندا نیز این چنین است... در واقع شما ادعا می‌کنید این جوامع هیچ‌گاه سکولار نشده بودند که بخواهیم تحولات دهه‌های اخیر در آن‌ها را "بازگشت دین" بنامیم و جوامع غربی هم که سکولار شده‌اند، شاهد هیچ نوعی از بازگشت جدی دین نبوده‌اند...

... بله. آنچه مهم است، این واقعیت است که تاکنون در کشورهای غربی که چند صباحی سکولاریزاسیون در آن‌ها رو به پیشرفت بوده، شاهد آنچه بسیاری "بازگشت دین" می‌نامند، نبوده‌ایم. برای نمونه بسیاری امید داشتند پس از افول کمونیسم در شرق اروپا، شاهد نوعی احیای دینی باشیم، اما تا به امروز به نظر می‌رسد چنین نبوده است. کلیساهای این جوامع از فشار و سرکوب رها شده‌اند، اما نتوانسته‌اند همان میزان کلیسا رو که در ۱۹۴۵ (یا در مورد روسیه در ۱۹۱۷) داشتند جذب کنند.

در اروپای غربی هم هیچ نشانی از "بازگشت دین" نمی بینم. حتی اگر مهاجرانی را هم که فرهنگ دینی جوامع دینی ترشان (مثل ترکیه) را با خود به انگلستان آورده اند، به حساب بیاوریم، باز هم مجموع افرادی که به هر نوع دینی تعلق جدی دارند، از ۱۹۵۰ یا ۱۹۰۰ کمتر است. آنچه معمولاً به اشتباه به عنوان شاهدی برای "بازگشت دین" شمرده می شود، در واقع احیای بحث‌ها و مناقشاتی است که درباره جایگاه مناسب دین در جوامع درگرفته است. به تعبیری، می توان گفت "بحث بر سر دین" احیا شده است نه خود دین.

پس شما نظریه سکولاریزاسیون را نظریه‌ای جهان‌روا<sup>۱۰</sup> نمی دانید و اصراری ندارید که بسیاری موارد، از جمله مثال‌هایی را که عنوان شدند، در چارچوب نظریه سکولاریزاسیون تحلیل کنید و به همین دلیل هم وقوع آن‌ها را شاهدی علیه اندیشه سکولاریزاسیون محسوب نمی کنید...

بله. من سکولاریزاسیون را آینده محتوم همه جوامع نمی دانم. به همین دلیل نیازی نمی بینم با یک نظریه واحد (مثل سکولاریزاسیون) هم افول دین در انگلستان و هم ظهور ملی‌گرایی هندویی در هند را تبیین کنم. این‌ها فرآیندهایی متفاوت در جهان‌هایی متفاوتند.

اما به نظرم یک جنبه از سکولاریزاسیون، اصلی جهان‌رواست: این که همه ما همواره در تنشی میان تقویت گروه (چه خانواده گسترده و چه طایفه یا ملت) و گسترش آزادی فردی زندگی می کنیم. برای مثال، وقتی مردمی مذهبی احساس می کنند مورد تهدید واقع شده‌اند، وفاداری به گروه اهمیت بیشتری پیدا می کند و مردم پاره‌ای از آزادی‌های فردی خود را در این راه فدا می کنند (مثل مسلمانان ایرانی در ۱۹۷۹ [۱۳۵۷] و کاتولیک‌های لهستانی در سال‌های ۱۹۸۹-۱۹۴۵). وقتی تهدید برطرف می شود، مردم تعلقات گروهی خود را کمتر می کنند و آزادی‌های فردی بیشتری می طلبند.

اما شما حتی در جوامع غربی که کاربرد نظریه سکولاریزاسیون را در آن‌ها روا می دانید، پاره‌ای پدیده‌ها را هم که ظاهراً خلاف پیش‌بینی نظریه سکولاریزاسیون هستند، در درون چارچوب کلی نظریه سکولاریزاسیون توضیح می دهید نه خارج از آن (پدیده‌هایی چون تداوم اهمیت دین در آمریکا و ژاپن و ظهور "جنبش‌های جدید دینی" و "معنویت عصر جدید"). آیا حتی یک استثنا و مثال نقض برای نظریه سکولاریزاسیون سراغ ندارید که کاربرد این نظریه در مورد آن روا باشد و در عین حال این نظریه از توضیح آن عاجز بماند؟

نه. به باور من هر جا مدرنیته (که همراه با رشد فردگرایی، برابری خواهی و تکثر است) پیشرفت جدی داشته، از اهمیت دین کاسته شده است. مواردی هم که به عنوان مثال نقض ذکر می شوند، یا اهمیت و تاثیر چندانی ندارند (مثل "معنویت عصر جدید" که همان‌طور که گفتم حداکثر دو درصد جمعیت این جوامع را درگیر خود کرده است)، یا شکلی از اشکال مختلف فرآیند سکولاریزاسیون هستند و یا واکنش‌هایی به فرآیند غالب سکولاریزاسیونند. در مورد آمریکا هم بارها گفته‌ام که این جامعه به هیچ عنوان مثال نقض نظریه سکولاریزاسیون نیست. تنها تفاوت آمریکا این است که فرآیند سکولاریزاسیون در آن‌جا هنوز به اندازه اروپای غربی پیشرفت نکرده است. به تعبیر دیگر، جامعه آمریکا پنجاه سال عقب‌تر از انگلستان است و ظرف چند دهه آینده به مرور افول دین را همچون اروپای غربی تجربه خواهد کرد. این که چرا آمریکا در زمینه افول دین

عقب‌تر از اروپاست، دلایل مشخصی دارد که در آثارم به آن‌ها پرداخته‌ام و نشان داده‌ام مواردی مثل آمریکا و اروپای کاتولیک را هم به راحتی می توان در چارچوب نظریه سکولاریزاسیون فهمید.

به نظر می رسد یکی دیگر از راه‌هایی که شما از طریق آن‌ها موارد خاص را توضیح می دهید و از انتقادات وارد به نظریه سکولاریزاسیون می رهید، این است که عملاً پاره‌ای از تغییرات دینی را معادل سکولاریزاسیون گرفته‌اید. در نتیجه مثلاً دین در آمریکا را از درون سکولار شده<sup>۱۱</sup> می نامید و از این طریق آمریکا را هم شاهدی بر صدق نظریه سکولاریزاسیون می دانید. آیا فکر نمی کنید ادیانی که به ویروس سکولاریزاسیون آلوده شده‌اند، همچنان دین‌اند و مهم و به همین دلیل ناقض نظریه شما؟ چرا نمی توان مثل اندیشمندانی همچون خوزه کازانووا ادعا کرد به جای افول دین، شاهد آن بوده‌ایم که دینی که پیش از این بیشتر در سطح دولت، سیاست و قانون جاگیری می کرد، تغییر کرده و به حوزه مدنی و اجتماعی و سازمان‌ها و نهادهای داوطلبانه کوچ کرده است؟

من تغییرات دینی را "شاهد" سکولاریزاسیون نمی دانم، چراکه این کار از نظر منطقی "همان‌گویانه"<sup>۱۲</sup> است. اما پاره‌ای از تغییرات دینی (مثل تفسیر از یک دین رسمی به سمت ادیان متکثر) را از جمله "علل" سکولاریزاسیون می دانم. یعنی رابطه‌ای علی و معلولی میان پاره‌ای تغییرات دینی و سکولاریزاسیون قائلم. در مورد مشاهده تاریخی دقیق خوزه کازانووا هم با او همراهم و معتقدم در جوامع غربی، نهادهای دینی اصلی که مایل بودند پیروان وسیع و تاثیر کلانی داشته باشند، مجبور شده‌اند آرزوهای متواضعانه‌تری در سر بپروراندند و اشکال نهادی و حوزه‌های فعالیت خود را تغییر دهند. اختلاف با امثال کازانووا از آن‌جا آغاز می شود که می خواهیم حدس بزنیم پس از این چه می شود. حدس من این است که چنین تغییراتی تاثیر نهادهای دینی را هم بر جامعه و هم بر پیروان آن دین کاهش می دهد و این کاهش تاثیرگذاری و اهمیت دین، موجب می شود خانواده‌ها اصراری بر حفظ فرزندان در چارچوب مذهب خاص خود و تربیت مذهبی آن‌ها در غالب آن مذهب نداشته

به اعتقاد استیو بروس نظریه سکولاریزاسیون در واقع تبیین‌گر تاریخ تحولات دینی در دموکراسی‌های سرمایه‌دارانه صنعتی غربی است. به عبارت دیگر، این نظریه گذشته اروپا را تبیین می کند، نه آن که آینده غیر اروپا را پیش‌بینی کند

باشند. تضعیف ایمان و مذهب فرزندان هم باعث افزایش نرخ ازدواج با پیروان دیگر مذاهب می شود و این تحولات منجر به افول دین می شود... بسیاری از اندیشمندان اجتماعی معتقدند نظریه سکولاریزاسیون را تنها می توان بر پایه های جوامع غربی پیاده کرد و مخصوصا برای پیش بینی وضعیت دین در جوامع به شدت دینی (مثل ایران) به سختی قابل استفاده است. برای این که مشخصا نشان دهید نظریه سکولاریزاسیونی که به نظر شما نظریه ای درباره گذشته اروپاست، چگونه می تواند در یک فضا و موقعیت دیگر پیاده شود، اگر ممکن است مختصرا توضیح دهید این نظریه را چگونه برای پیش بینی مشروط وضعیت دین در ایران به کار می برید؟ آیا با رشد مدرنیته (فردگرایی، برابری خواهی و تکثر) در ایران، پیش بینی می کنید اهمیت دین در ایران هم کاهش یابد و مثلا ایران ۱۵۰ سال بعد شبیه انگلستان شود؟ به تعبیر دیگر، آیا ایران را هم مثل آمریکا صرفا عقب می دانید، اما در همان راه سکولاریزاسیون؟

بسیار خوب. این جا پیش بینی مشروطم را درباره جامعه ایران مطرح می کنم تا نشان دهم این نظریه در زمینه هایی غیر از اروپا نیز کاربرد دارد و حتی برای پیش بینی وضعیت دین در ایران هم که معمولا به عنوان مثال نقض سکولاریزاسیون مطرح می شود، به کار می آید. به باور من و بر اساس نظریه سکولاریزاسیون، اگر در خاورمیانه صلحی پایدار حاکم شود (و آمریکا به جنگ ایران نیاید) و اگر اقتصاد ایران رونق پیدا کند و روابط ایران با کشورهای دیگر، عادی و گرم شود و در نتیجه سفرهای داخلی و خارجی و ارتباط با فرهنگ های دیگر در داخل و خارج کشور افزایش یابد، آن گاه اسلام ایرانیان بازتر و روادارانه تر خواهد شد و تکثر موجود میان مذاهب و سبک های مختلف دینداری در درون اسلام و همچنین دیگر ادیان با مدارای بیشتری پذیرفته خواهند شد. پس از آن، طی چند نسل (این فرآیند بسیار آرام و تدریجی است) حساب ارزش ها و فضایل اخلاقی مهم از اسلام سنتی جدا خواهد شد تا مردم فارق از دینی که دارند (یا ندارند)، واجد حقوقی باشند و بر اساس اخلاق و حقوق سکولار جدید به تنظیم روابط خود بپردازند. در چنین فضای جدیدی دین هم می تواند به اخلاق سکولار کمک کند، اما تنها پشتوانه این نظام اخلاقی و حقوقی جدید، دین نیست. اگر چنین شرایطی با مهاجرت غیرمسلمانان به ایران هم همراه شود (همان طور که غیرمسیحیان به اروپا مهاجرت کردند)، به تدریج بخش های عمده ای از زندگی ایرانیان از کنترل، سیطره و تاثیر دین خارج می شود و این حوزه ها از دین متمایز می شوند و به اصطلاح سکولار می گردند. این فرآیند ممکن است تحت تاثیر مطالبات و فعالیت های گروه های اجتماعی خاصی که در حال حاضر جزو گروه های اجتماعی مسلط نیستند، تسریع شود (گروه هایی همچون زنان، جوانان، اقلیت های قومی، دینی و زبانی).

**به جز اخلاقیات در فرآیندهایی که ذکر کردید، چه عواملی می تواند تغییراتی را که گفتید، به تاخیر بیندازد؟**

به نظرم آنچه می تواند این تغییرات را در ایران به طور جدی عقب بیندازد، اقدامات عمادانه گروه های بنیادگرا و محافظه کار اسلامگرا در داخل ایران نیست بلکه بیشتر عوارض جانبی تحولات گسترده تر اجتماعی، اقتصادی و سیاسی است که گاه به طور تصادفی رخ می دهند و تحولات داخلی ایران لزوما نقش تعیین کننده ای در وقوع آن ها ندارد (مثل جنگ در خاورمیانه).

شما کوشیده اید نشان دهید که تاکنون هر جا مدرنیته (صنعتی شدن، شهری شدن و دموکراسی لیبرال) پیش رفته، از اهمیت دین در سیاست، جامعه و اذهان کاسته شده است. آیا فارغ از تجربه هایی که تاکنون شناخته شده، می توانید شرایطی را تصور کنید که در آن پیامد یا لازمه اجتناب ناپذیر پیشرفت مدرنیته و مدرنیزاسیون، افول عینی و ذهنی دین نباشد؟ به تعبیر دیگر، آیا می توانید هیچ جهان ممکن<sup>۱۳</sup>ی را تصور کنید که در آن مدرنیته و دین پراهمیت<sup>۱۴</sup> توأمان در جامعه ای دیده شوند؟ سکولاریزاسیون فرآیند بسیار پیچیده ای است، اما می توان مدعی شد که مساله قطعیت<sup>۱۵</sup> در این فرآیند، از اهمیت کانونی برخوردار است. باید بسیار مطمئن باشیم که خواست خدا را می دانیم تا بتوانیم کسانی را که با آن مخالفند، سرکوب کنیم یا از ازدواج با پیروان نیک دیگر مذاهب (یا آن ها که کمتر متعصب اند) خودداری کنیم یا به سختی بکوشیم که فرزندانمان هم مذهب ما را به همان شکل به ارث ببرند. هسته اصلی سکولاریزاسیون، فرآیندی است که چنین قطعیتی را از بین می برد. مهم ترین عاملی که این قطعیت را از میان می برد، ارتباط خوش بینانه با بی دینان و پیروان دیگر مذاهب و نحله های دینی است. تاکید فراوان من بر فردگرایی، برابری خواهی و تکثر هم به همین مساله مربوط می شود، زیرا این فرآیندها امکان برقراری چنین ارتباط خوش بینانه ای را با بی دینان و پیروان ادیان دیگر بیشتر فراهم می کنند. اما پاسخ این پرسش که "آیا می توان مدرن شد، بدون این که سکولار شد؟" کاملا به تعریف ما از مدرنیته بستگی دارد. بر اساس تلقی ای که از مدرنیته دارم، باید بگویم به نظر می رسد این که جامعه ای بخواهد به حقوق افراد (فارغ از گروهی که در آن عضوند) احترام بگذارد، با همه مردم، صرف نظر از دین شان به نحو یکسانی برخورد کند و تکثر فرهنگی قابل توجهی داشته باشد، بدون این که دین در آن به تدریج به عرصه خصوصی رانده شود و برای بیشتر مردم اهمیت کمتری داشته باشد، ممکن نیست.

اگر بتوان مدرنیته ای را فرض کرد که در آن به حقوق پاره ای از پیروان ادیان مختلف و بی دینان احترام گذاشته نشود و با همه افراد، فارغ از دین شان به نحو یکسانی برخورد نشود و تنوع و تکثر فرهنگی تحمل نگردد، آن گاه می توان یک جامعه مدرن و دینی را هم تصور کرد... قسمت دوم این مصاحبه در شماره آتی آیین به چاپ خواهد رسید.

پانوش ها

1. Steve Bruce

۲. دانشجوی دکتری جامعه شناسی در دانشگاه آکسفورد

3. University of Aberdeen

4. Paisley: Religion and Politics in Northern Ireland (Oxford: Oxford University Press, 2007).

5. individualism

6. egalitarianism

7. popular or folk religion

8. New Age Spirituality

9. Evangelical Christianity

10. universal

11. internally secularised

12. tautologous

13. possible world

14. certainty